

شنبه ۶ اردیبهشت ۱۴۰۴
 وطن امروز | شماره ۴۲۰۰



فرهنگ و هنر

به عبارت دیگران

محمد! هوا بیماها

دارند می آیند...

موقع حضور ما در منطقه هیچ فردی آنجا حضور نداشت و آمریکایی‌ها فرار کرده بودند، ۵ فروند هواپیمای غول‌پیکر کنار جاده فرود آمده بود و یک فروند هواپیمای سی ۱۳۰ با چند بالگرد آتش گرفته و ۶ جنازه نیز لابه‌لای آهن‌ها در حال سوختن و ۲ جنازه بیرون افتاده بود. داخل یکی از بالگردها دستگاهی روشن بود که احتمالا صدا و تصویر ارسال می‌کرد. به داخل بالگرد رفتم، دور تا دور آن «سناد مهم و فوق سری» برای انجام عملیات تعبیه شده بود. ۱۵ دقیقه‌ای در محل حضور داشتم که ۲ فروند فانтом F4 از سمت جنوب منطقه آمدند و شروع به زدن رگبارهای هشداری کردند تا ما نزدیک بالگردها نرویم، زیرا از «سناد» داخل آن باخبر بودند و ما که سلاحی برای دفاع نداشتیم که از محل وقوع حادثه فاصله گرفتیم. ۱۰ دقیقه بعد یک دستگاه خودروی استیشن آبی‌رنگ از سیاه یزد به فرماندهی «محمدمنظر قائم» وارد منطقه شد. نزد ما آمدند و گفتند برای بررسی موضوع آمده‌ایم، البته از نظر جغرافیایی از آنجا که این حادثه در استان خراسان بزرگ رخ داده بود و در محدوده استان یزد نبود، ایشان می‌توانستند به منطقه‌نیاوند.

۵ بالگرد استارت‌شده به رنگ خاک آنجا بود که هیچ نشانی نداشت و منتظر قائم نیروهای ما و شما از منطقه کمی فاصله بگیرند تا اگر اتفاقی برای ما افتاد بقیه راه را ادامه دهند، من و شما برای بررسی به نزدیک و داخل بالگردها می‌رویم. خودروی جیب و ۲ دستگاه موتورسیکلت را به فاصله دورتر از بالگرد منتقل کردیم تا بعدا بتوانیم از آنها استفاده کنیم. محمد منظر قائم به داخل یکی از بالگردها رفت و هنوز در حال بیرون آمدن بود تا با یکدیگر همفکری کنیم که یکی از نیروهای یزد اعلام کرد: «محمد! هوا بیماها دارند می آیند».

به آسمان نگاه کردم دیدم هواپیمایی نیست اما بعدا مشاهده کردیم از شمال منطقه به فاصله پروازی ۱۰۰ متری از زمین، ۲ فانтом با آرم جمهوری اسلامی در حال حرکت به سمت منطقه هستیم. این هواپیماها روی بالگردهای که اسناد داخلش بود قرار گرفتند و با زدن رگبار، انفجاری بزرگ رخ داد که کوهی از خاک و آتش ایجاد شد و بالگرد از بین رفت. همان‌جا بود که محمد منظر قائم به شهادت رسید.

هواپیماها دوباره دور زدنند و بالگرد دیگری را منفرج کردند، صبح ششم اردیبهشت که مسؤوَلان و نیروهای مختلف به منطقه آمده بودند، باز هم یکی دیگر از بالگردها را به رگبار بستند و با توجه به اینکه باک سوخت آن خالی بود، منفرج نشد و فقط سوراخ سوراخ شد.

بعد از انجام بررسی و تحقیقات بعدی متوجه شدیم که ۱۸ فروند بالگرد و یک هواپیمای سی ۱۳۰ از آمریکا به بهانه آزاد کردن گروگان‌های خود در تهران، ولی با هدف براندازی نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران شبانه‌وارد ایران در منطقه طیس شدند که گرفتار توفان شن می‌شوند.

آنطور که در اسناد تاریخی آمده، آمریکایی‌ها کشور مصر را برای تمرین و آماده‌سازی نیروهای خود انتخاب کرده بودند و حدود ۳۰۰ نفر از ورزیده‌ترین نیروهای‌شان را در آن منطقه که شباهت زیادی به آب و هوای کویر ایران داشت، آموزش دادند و پس از هماهنگی‌های لازم با عوامل داخلی، خارجی و کشورهای همسایه اقدام به این عملیات کردند.

احمد حبیبی (از نخستین شاهدان عینی حمله آمریکا در طیس) ایرانی خراسان جنوبی ۵ اردیبهشت ۱۴۰۲

روز گاری بود، حزب توده‌ای بود، حرف و سخنی داشت، انقلابی می‌نمود، ضداستعمار حرف می‌زد، مدافع کارگران، دهقانان بود، چه دعوی‌های دیگر، چه شوری انگیزخته بود. ما چون بودیم، نمی‌دانستیم سر نخ دست کیست، جوانی‌مان را می‌فرسویدیم و تجربه می‌اندوختیم.

برای خود من، «ما» روزی شروع شد که مامور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بوم که به نفع ماموریت «کافتا رادزه» برای گرفتن امتیاز! نفت شمال راه انداخته بودیم (سال ۳۳ یا ۲۴)؛ اینچیم آبان ۱۳۳۳، از در حزب (رخپایان فردوسی) تا چهارپاره مخبرالدوله با بازوبند انتظامات چه فخرها که به خلق نفروختیم!اموال شاه‌آباد، چشمم افتاده به کامیون‌های روسی پر از سرباز که ناظر و حامی تظاهر ما، کنار خیابان صف کشیده بودند که یک‌مرتبه با خودم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی کوچه سیدهاشم و بازوبند را سوت کردم.

جلال آل احمد، در *خدمت و خیانت روشنفکران* انتشارات خوارزمی جلد ۲، صفحه ۱۷۵

بک حادثه جزئی؟

از طرف روزنامه تایمز آمده بودند مصاحبه گفتند: «از دوران کودکی خودتان بگویید». گفت: «زندگی من هم مثل همه افراد، حادثه‌ای است جزئی، مثل تمام حوادث جزئی که در جهان می‌گذرد، نیازی به شرح و توضیح ندارد».

افسانه وفا یا **یادگاران** کتاب روح‌الله انتشارات روایت فتح صفحه ۶۱

حضرت امیر المومنین^(ع):

وقتی کسی پی برد که دوستش به چیزی نیازمند است، باید قبل از درخواست نیاز او را بر طرف کند و او را وادار به سوال و درخواست نکند.

روزنامه سیاسی ، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: محمد اخوندی
مدیرعامل: رضا شکیبایی
سر‌دبیر: سید عابدین نورالدینی

بازار داغ واتیکان در ویت‌رین تنفلیکس و آمازون

پایارات!

با اصل هر نهاد سنتی در تضاد است و ساخته فرناندو میرلس، همان کارگردان «شهر خدا».

در «دو پاپ»، شاهد گفت‌وگو پاپ بندیکت شانزدهم (با بازی آنتونی هایکینز) و کاردینال برگولیو (پاپ فرانسیس) هستیم، فیلم با ضربهانگنی لطیف و دیالوگ‌محور، ظاهرا تلاشی است برای نمایش شکلف‌های فکری درون کلیسا اما عملا به‌الگوی از تطهیر بدل می‌شود. تطهیر یک نهاد، از گذشته‌ای پر از لکه‌های جنسی، سوءاستفاده‌های اخلاقی و البته نادیده گرفتن بسیاری از بحران‌های اجتماعی.

اما لب کلام فیلم در این جمله نهفته است: «تغییر ضروری است». پاپ بندیکت در فیلم، به عنوان نماینده نسل سنت‌گرا، عقب‌می‌شیندو برگولیو که‌البته در دنیای واقعی نیز همین مسیر را رفت، با لیخندی ملیح و مسالمت‌جو، کلیسایی جدید را نوید می‌دهد. همان کلیسایی که امروز، در قالب تنفلیکس، بیشتر شبیه یک NGO «فرهنگی - اجتماعی» است تا نهادی «الهیاتی». فیلم پر است از دیالوگ‌هایی که به‌ظاهر ثقیل است و بیشتر به مانند جمله‌هایی که در پوست‌های انگیزشی می‌نویسند. «ما باید گوش کنیم»، «خدا ما را ترک نکرده»، «پنده صدای مردم است، اما آیا پشت نقاب، رد پای یک عملیات هماهنگ رسانه‌ای برای فروکاستن ایمان و تحقیر اقتدار دینی دیده نمی‌شود؟ و مهم‌تر، آیا واقعا مخاطب غربی به دنبال شناخت پاپ است یا به حال بازسازی چهره‌ای تخیلی از رهبری مذهبی که حالا با مرگش، تیک سبز برندینگ هم دریافت می‌کند؟ آماری که روز مرگ پاپ منتشر شد، نشان داد فیلم «دو پاپ» با رشد ۴۱۷ درصدی در تماش، به آتش هیجان بدل شد. در واقع، یک پاپ مرد تا فیلمش دیده شود؛ عجب معامله‌ای!

■ **وقتی مرگ پاپ، چراغ سبز تنفلیکس شد**

وقتی که پاپ فرانسیس در بامداد ۲۱ آوریل ۲۰۲۵ از دنیا رفت، قبل از آنکه کلیسا واکنشی نشان دهد با پرچم واتیکان نیمه‌افراشته شود، موتورهای پخش آنلاین روشن شد. نخستین اتفاق نه سکوت، نه دعا، که افزایش ۲۸۳ درصدی تماشای فیلم «Conclave» بود. در همان روز، این فیلم حدود ۱٫۸ میلیون دقیقه دیده شد و تا پایان شب، به مرز ۷ میلیون دقیقه رسید. تنفلیکس هم بیکار ننشست. «The Two Popes» در ۱۵ روز، با رشد ۴۱۷ درصدی، از ۲۹۰ هزار دقیقه تماشا به ۲٫۵ میلیون دقیقه رسید! اما پشت این نمودارهای صعودی، باید دنبال نمودارهای نفوذ گشت. نفوذ رسانه به‌طور نفوذ سرگرمی به ایمان و دست آخر، نفوذ سرمایه‌داری به وجدان دینی. اینجا دیگر با یک جهش تصادفی و اتفاقی از سوی مخاطب مواجه نیستیم. این «سوگواری پاپ» تبدیل شد به یک کمپین دواجه شدن. فیلم‌ها آماده، کلیدوازه‌ها شکل گرفته، رن‌شن‌ها نوشته و حتی بازیگران هم در ماه‌های قبل آماده‌سازی‌ها لازم را انجام داده بودند. بازیگرانی که در اسکار دربارہ سلامت پاپ می‌گفتند SAG Awards برایشون دعا کرده بودند، حالا فیلمشان و در همان بازی نِختَم‌ا قرار می‌دهند: شک به ایمان، تخریب نهاد و جایگزینی عرف با شبه‌اخلاق مدرن.

فیلم البته از نظر فنی اثری خوش ساخت است. طراحی صحنه‌های واتیکان با دقتی مثال‌زدنی انجام شده و فیلمبرداری باقاب‌هایی آرام و متفکرانه یادآور آثار کلاسیک ایتالیایی است. اما سوال کلیدی این است: آیا این کیفیت‌فردی در خدمت صداقت است یا در راستای پروژهای از پیش طراحی‌شده برای شبیه‌سازی کلیسا با نظام‌های منزلزل قدرت؟ پاسخ روشن است!

■ **«دو پاپ»؛ گفت‌وگوی تمدن‌ها با بازنویسی ایمان؟**

اگر «Conclave» درون کلیسا را به اتاق جنگ بدل می‌کند، «The Two Popes» ماموریتی دیگر دارد؛ شسستن دست واتیکان از هرآنچه گذشته و صیقل دادن چهره‌ای مدرن، نرم و لیبرال از کلیسایی که قرن‌ها با آموزه‌های سخت و سخت و شناخته می‌شد؛ فیلمی محصول تنفلیکس، پلتفرمی که از قضا همیشه مشغول تبلیغ سبکی از زندگی است که نه با کلیسا که

نشانی: خیابان انقلاب اسلامی، بین حافظ و خیابان ولیعصر(عج)، کوچه سعید، پلاک ۹
روابط عمومی: ۶۶۴۱۳۷۹۲
تلفن: ۶۶۴۱۳۷۸۲
نمابر: ۶۶۴۱۴۱۳۷
vatanemrooz@
پست الکترونیک: vatanemrooz.ir
چاپ: موسسه جام‌چم برتر بر نا
توزیع: نشر گستر امروز: ۶۱۹۳۳۰۰۰



«Conclave» ظرف چند ساعت به یکی از پربیننده‌ترین عناوین آمازون تبدیل شد. آمار رسمی از رشد ۲۸۲ درصدی تماشای فیلم در عرض یک روز خبر می‌داد. چیزی حدود ۶٫۹ میلیون دقیقه تنها در همان روز ثبت شد؛ فیلمی که پیش‌تر در فصل جوایز درخشیده بود، حالا در سایه مرگ واقعی یک پاپ، به سوزای داغ تبدیل شد و «The Two Popes» تنفلیکس به چیزی کمتر از یک معجزه نمی‌رسید. تماشای این فیلم با ۴۱۷ درصد رشد، در کمتر از ۲۴ ساعت به ۱٫۵ میلیون دقیقه رسید. انگار مرگ واقعی یک پاپ، بهانه‌ای شده بود برای بازپخش نسخه سینمایی‌اش. یادمان نرود که تنفلیکس، در روایت‌سازی استاد است و این بار، حتی لازم نبود سریالی بسازد.

مرگ یک انسان اما حتی اگر رهبر مذهبی باشد، چه نسبتی با سرگرمی دارد؟ چرا در گذشت پاپ، تریگر افزایش تماشای فیلم می‌شود؟ چرا همان دست‌هایی که قبلا دوربین روی شانه انداخته بودند، حالا بر دکمه‌های کنترل فشار می‌دهند و نمایش دوباره آغاز می‌شود؟ این همان بازاری است که هالیوود می‌شناسد: بازار هیجان، بازار ترازوی، بازار عاطفه‌های آنی و در این بازار، هرچه داغ‌تر، بهتر. حالا بازگردیم به تیتز این گزارش: «پاپ کورن» که نه فقط برای بازی زانی‌اش، بلکه چون پاپ، حالا بدل شده به همان چیزی که در سینما می‌فروشند؛ یک بسته هیجان آماده مصرف، سبک و بی‌نیاز از تحلیل. رسانه‌های جهانی با لحنی متاثر، از بزرگی و انسانیت پاپ فرانسیس گفتند. از تواضع، شجاعتش، لیخندهایش. اما گفتند که در دل همین واتیکان، پرورنده‌های سوءاستفاده هنوز بسته نشده‌اند. نگفتند که آن سوی این قصرهای مقدس، تصمیم‌هایی گرفته می‌شود که با «سنان گرای» فاصله دارد. گفتند که پاپ فرانسیس، هر چقدر هم که انسان دوستانه به‌خورد کند، در رأس یک سیستم هزار ساله قرار دارد که در آن، قدرت اولویت دارد، نه محبت و سببنا؟ «خوب» می‌داند ریواس کجا می‌روید!« سینما نور می‌اندازد، موسیقی پخش می‌کند و قاب را به زیبایی هر چه تمام می‌بندد اما نه همیشه برای حقیقت. که گاهی فقط برای فروش. روایت جهانی را باید خواند اما نباید چشم‌پوشی پذیرفت. ماجرای پاپ، چه در قاب واقعی و چه در نمای داستانی، بخشی از پروژهای است که مذهب را در قابی قابل‌هضم برای مخاطب جهانی بازتعریف می‌کند. «رهبر مهربان»، «روحانی فوتبالی»، «کشیش دوست‌داشتنی»؛ اینها همه اسم رمز است. پاپ، حالا نه فقط پدر کلیسا، بلکه ایکون فرهنگی دنیای امروز است. این جایگاه، نه به واسطه سنت، بلکه به لطف دوربین‌ها، نقدها، پلتفرم‌ها و... بازار است. در جهانی که مرگ یک پاپ، باعث رونق دو فیلم می‌شود، باید پرسید: واقعا چه کسی مرد؟ پاپ؟ یا حقیقت؟ و اگر پرس است با مرگ یک انسان، بایدپارها دقیقه فیلم دیده شود، چه کسی در این سوگاری فاتح است؟ ایمان؟ یا کمپانی‌های استریم؟ خدایا! تنفلیکس؟ در پایان، تنها چیزی که باغ می‌مده، پاپ‌کورن است و چه تلخ است که در مواجهه با یک اتفاق انسانی، ما همچنان تنها نظاره‌گریم، با چشم‌های خیره به نمایشگر، در دل تاریکی انسان‌ها و داستانی که پاپ‌کورن می‌خواهند.

دست گل مواجه می‌شویم که همه به درگاه فیلم تقدیم شده‌اند. «ویورک تایمز» آن را «تیرگی هوشمندانه از تعلیق مذهبی و درام سیاسی» می‌نامد. رولینگ استون از آن به عنوان «درامی آرام اما قدرت» یاد می‌کند. گاردین ۴ ستاره به آن می‌دهد و تاکید دارد «برگر با دقتی جراحی‌وار، اتاق‌های درسته واتیکان را به صحنه‌ای شبیه به تئاتر شکسپیری بدل می‌کند».

اما ا با واقعا با یک فیلم بی‌طرف طرفیم؟

فیلم با همه زیبایی بصری‌اش، گویی از پاپ نماد می‌سازد؛ مردی که انسانی‌تر از بقیه کاردینال‌ها تصمیم می‌گیرد، دوربین، اغلب به دنبال او می‌گردد. موسیقی، او را همراهی می‌کند و حتی در کشمکش نهایی فیلم، او با سکوت و نگاه، صحنه را از آن خود می‌کند.

از آن سو، فیلم «The Two Popes» به کارگردانی فرناندو میرلس، بازی با مفهوم تضاد را به اوج می‌رساند. یک پاپ محافظه‌کار در مقابل یک پاپ اصلاح‌طلب؛ بندیکت در برابر فرانسیس. بازی آنتونی هایکینز و جاناتان پرایس انقدر دقیق و حساب‌شده است که آدم یاد مناظره‌های سقراطی می‌افتد اما باز هم در پایان، یکی «خوب‌تر» جلوه می‌کند. یکی گرم‌تر است، لطیف‌تر، مردمی‌تر، عاشق فوتبال و بیاز؛ در حالی که آن یکی، سرد است، منزوی و غرق در کتاب‌های لاتین.

منتقدان این فیلم را هم در آغوش گرفتند؛ راجر ایبرت امتیاز کامل داد، «پندویار» از «انسانی‌ترین تصویر کلیسا» نوشت و «اسکرین دیلی» آن را «شاهکاری پر از ایمان» خواند. اما سوال این است: ایمان به چه چیز؟ یا خدا؟ یا به نسخه برندسازی‌شده‌ای از یک کلیسای جهانی که قرار است در این دوره، از شمایل سنتی جدا شود و وارد دنیای دیجیتال شود؟

دنیایی که در آن حتی مرگ یک پاپ، یک «event» است؛ فرصتی برای تبلیغ، اثری دیده شدن، برای فروش. منتقدان، دانسته یا ندانسته، در این پروژه شریک می‌شوند. کلماتی مثل «تعهد»، «سنانسایت» و «اصلاحات» به وفور در نقدها دیده می‌شود ولی هیچ‌کس نمی‌پرسد که این «سنانسایت» دقیقاً، کجا و چگونه در سیاست‌های واتیکان منعکس شده؟ و این «تعهد» به مردم، در بحران‌های جنسی کلیسا، چطور نشان داده می‌شود؟

در نقدهای بین‌المللی، جایی برای شک باقی نمی‌ماند. تماشاجر نباید تردید کند. باید ببینند، ببینند و بپذیرد. این همان مکانیزم آشنایی «تحسین هدایت‌شده» است. و در این مسیر، حتی منتقدان بزرگ هم به نوعی، رسانه‌های روابط عمومی شده‌اند. فرقی نمی‌کنند برای چه ساینتی بنویسند. مهم این است که تریبون دارند و این تریبون، در خدمت تصویرسازی است. نه در خدمت حقیقت. پاپ در دنیا در قالب نمایش؛ مرگ پاپ، سود کمپانی‌ها و یک مشت پاپ‌کورن داغ!

وقتی خبر در گذشت پاپ فرانسیس مثل موجی سریع تمام شبکه‌های خبری را گرفت، هنوز عفرقه‌ها روی صبح بایستاده بودند اما همان ساعت، سروورهای آمازون و تنفلیکس بالا رفتند. مردم جهان، سوگوار؟ شاید. کنجکاو؟ بیشتر، و بازار؟ آماده.

ریشه میل به شاذگویی، در بحران روانی جامعه و خستگی از مسؤوَلیت است

روانکاوی ابتذال گفتار عمومی

میل به «اعتبار رسانه‌ای» بازمی‌گردد. تیپ مهرآیین، کارکردی چون بازگشت واپس‌رانده‌ها دارد؛ او می‌خواهد دیده شود، زیرا دیده نشدن را تجربه کرده اما اکنون دیده شدن را با ایندیش‌ورزی خلط می‌کند. به زبان لاکان، این تیپ، اسیر «دیگری بزرگ» رسانه است: تمام کنش او نه برای برقراری نسبت با دانش، بلکه برای جلب توجه این دیگری است که در قالب مصاحبه‌گر، برنامه اینترنتی یا فالوئر اینستاگرام، صدای میل را تعریف می‌کند. زبان او نیز بر همین اساس شکل می‌گیرد: نه زبان اندیشه، بلکه زبان پرفورمنس؛ نه زبان تعلیق مفهومی، بلکه زبان القای تازه؛ نه زبان پیچیده‌سازی خلاق، بلکه زبان آشنازدایی مبتذل. از این رو است که سادهمسازی بیش از حد مسائل پیچیده، که تیپ قادری به آن مشغول است، نه از سر دلسواری برای «فهم همگانی»، بلکه از سر فقدان قدرت تحلیل مفهومی است. جامعه‌شناسی‌ای که به فحش تبدیل می‌شود، روانشناسی‌ای که به توصیه موفقیت ختم می‌شود، فلسفه‌ای که به بازی‌های لفظی سطحی تقلیل می‌یابد، همه و همه نشانه انحلال امر معرفتی در منطق بازار توجه‌اند. قادری وقتی در مصاحبه‌ای از «پاره‌پاره شدن تن ملت» سخن می‌گوید، بیشتر شبیه واعظی مدرن است که مفاهیم را نه برای فهم، بلکه برای تهییج مصرف می‌کند. او نه می‌پرسد که ملت در نسبت با دولت چگونه شکل می‌گیرد، بلکه بر طبل مفهوم ملت در خلأ می‌کوبد. این قبیل گفتارها اگر چه ظاهری شورانگیز دارند اما در بنیاد خود تهی‌اند: گفتارهایی با صورت نظری اما محتوای ژورنالیستی زرد. این تهی بودن اما تصادفی نیست. به بیان جامعه‌شناختی، ما با ظهور نوعی گفتار پسمعرفتی در عرصه عمومی مواجهیم؛ گفتاری که نه از دانش، بلکه از میل به اقتدار در چارچوب بازار رسانه‌ای تغذیه می‌کند. در این فضا، آنچه اهمیت دارد، «موضع داشتن» است نه «تحلیل داشتن» و موضع هرچه تندتر، جذاب‌تر، مهرآیین می‌گردد. دانشگاه ایران مرده است. قادری می‌گوید ملت ایران از درون فروپاشیده دیگری می‌گوید ما فاقد سوژه‌ایم. این دلاوری‌های کلی، عاری از دستگاه تحلیل‌بند اما بیهادگی دست به دست می‌شوند. این همان لحظه‌ای است که علوم انسانی به جای نقد ساختار قدرت، بدل به آیین‌گری اجتماعی می‌شود؛ آیینی که در آن جامعه‌شناس، نقش یک کشیش رسانه‌ای را بازی می‌کند. در تحلیل نهایی، آنچه این پدیده را خطرناک می‌کند نه صرفا ابتذال گفتار، بلکه جسیبیدن به دنبال صدایی است که بتواند با فریاد «همه‌چیز تمام شده» به

ما مشروعیت دهد. تیپ مصطفی مهرآیین با حاتم قادری، نه فقط با لاکرهای مبتذل و خودشیفته‌اند، بلکه بدل به آینه‌هایی شده‌اند برای میل جمعی به زوال: آنان سخن‌گویان یک جامعه روان‌زنانند که با تأکید بر مرگ، گسست، پوسیدگی و زوال، نه آنها را تحلیل، بلکه آیینی‌شان می‌کند. از این رو حتی صداقت یا فریبکاری گوینده دیگر اهمیت ندارد؛ کارکرد این گفتار فقط این است که نوعی «دیگران جمعی» را زبانی کند. این هذیان جمعی اما بی‌سلبه نیست. همان‌طور که در جوامع پساפורویشی با جوامع گرفتار بحران هویتی می‌بینیم، سخن‌گویان شاذ و پرفورماتور، نقش «مدحان نیپیلیسم» را ایفا می‌کنند. آنان نه امید می‌دهند، نه فهم، بلکه صرفافضای روانی پریشان جامعه را در کلماتی برسطرطرق بازتاب می‌دهند. همان‌قدر وقتی از «مرگ ملت» یا «فهر تمدن ایرانی» سخن می‌گویند، در واقع در حال خواندن مرثیه‌ای است که مخاطبش، سال‌ها منتظر شنیدن آن بوده؛ نه برای گریستن، بلکه برای آنکه از مسؤوَلت بازاندیشی در خویشتن فرار کند. مخاطب ایرانی، این نوع تیپ گفتار را چون حلسه‌ای آرام‌بخش می‌پلعد. آرامشی از آن نوع که می‌گوید «هیچ کاری نمی‌شود کرد، همه چیز تمام است». این آرامش، خطرناک‌ترین شکل بی‌عملی است: از جنس همان سوژه گرفتار در ایدئولوژی استعلاعی که لاکان از آن به عنوان «فانتزی بنیادین» یاد می‌کند. در این فانتزی، فرد – حتی اگر منتقد باشد، حتی اگر فریاد بزند – باز هم در مدار تکرار می‌چرخد. فریاد قادری علیه نظام آموزشی یا زوال اجتماعی، درواقع نه نقد بلکه بازتولید همان ساختار است، زیرا در این فریاد، هیچ نشانه‌ای از «خروج» وجود ندارد؛ تنها نوعی لذت اروتیک از سوگواری بر خود. و این دقیقاً همان جایی است که گفتار آکادمیک به گفتار زرد، موفقیت نزدیک می‌شود. هر دو، سوژه را به لذت می‌رسانند، یکی از طریق وعده پوپروزی، دیگری از راه لذت شکست. مهرآیین بازیانی‌زست‌دار، جامعه را در حال مرگ» می‌بیند؛ همان کاری که روان‌شناس زرد با «تو همه چیز را می‌توانی» انجام می‌دهد. هر دو، راهی را وعده می‌دهند؛ بی آنکه راهی نشان دهند.

پس باید با وضوح تمام گفت ما با یک بحران مضاعف مواجهیم. نه فقط بحران نهاد دانشگاه، بلکه بحران خود تصویر ما از گفتار آکادمیک. اگر این تصویر، امروز در قالب بالگرهای فلسفه‌منا و جامعه‌شناسان ما بروز می‌کند، به این دلیل است که جامعه ما، هنوز مسؤوَلیت نقد واقعی را نپذیرفته است. نقد واقعی، صبور، پردرد و بی‌تماشاجی است. نقد واقعی، گاهی سکوت است، گاهی دست کشیدن از کلام، گاهی ساختن خانه‌ای دور از هیاهوی رسانه و این کاری است که تا تیپ مهرآیین و قادری بر نمی‌آید.